

داستان رستم و سهراب (۳)  
از شاهنامه ی فردوسی

تنظیم از دکتر عباس احمدی



تابلوی رستم و سهراب اثر پرستو فروهر، خانه ی هنر ایران

([http://www.iranian.com/Arts/April98/Shahnameh/shanam\\_gal\\_2.html](http://www.iranian.com/Arts/April98/Shahnameh/shanam_gal_2.html))

گفتیم که سهراب، پسر دو رگه ی رستم، که دور از پدر، در خاک توران، بزرگ شده است، برای جنگ با ایران سپاه زیادی جمع آوری می کند. توران کشوری است در شمال شرقی ایران که مردم آن از نژاد ترک و چینی اند. نقشه ی سهراب این است که کاووس، پادشاه ایران، را بکشد و رستم را به جای کاووس به تخت پادشاهی بنشاند. سپس به توران حمله کند، افراسیاب را بکشد و خود به تخت پادشاهی توران بنشیند. اینک دنباله ی داستان را با هم می خوانیم.

\*\*\*

رسیدن سهراب به دژ سپید

سهراب با سپاهیان ترک خود از توران به سوی ایران حرکت می کند و در سر راه به هر جا می رسد آن را می سوزاند.

همی سوخت ز آباد چیزی نماند

سوی مرز ایران سپه را براند

در خاک ایران قلعه ای است بنام دژ سپید. یکی از جنگجویان کار آزموده ی ایران بنام گژدهم

فرمانده ی این دژ و پهلوانی به نام هجیر نگهبان آن است.

دژی بود کش خواندندی سپید  
نگهبان دژ، رزم دیده هجیر  
بدان دژ بُد ایرانیان را امید  
که با زوردل بود و با گرز و تیر

سهراب با لشکر خود به پای این قلعه ی جنگی می رسد.

\*\*\*

### رزم سهراب با هجیر

هجیر چون سهراب را می بیند، سوار بر اسب می شود و برای جنگ با او از قلعه بیرون می آید.

هجیر وقتی به جلوی سپاه ترک ها می رسد نعره ای می کشد و مبارز می طلبد.

بدان لشکر ترک آواز داد  
که گُردان کدام اند و جنگ آوران  
چنین گفت آن گُرد پهلُو نژاد  
دلیران کارآزموده سران

سهراب برای جنگ با هجیر به میدان می آید. در یک طرف هجیر، این پهلوان با تجربه و کارآزموده ایرانی ایستاده است. در طرف دیگر سهراب، این نوجوان دو رگه ی ترک و ایرانی قرار دارد که هنوز سنش به چهارده سال نرسیده است. سهراب به هجیر می گوید:

چرا خیره تنها به جنگ آمدی  
چه مردی و نام و نژاد تو چیست  
خرامان به جنگ نهنگ آمدی  
که زاینده را بر تو باید گریست

هجیر در جواب می گوید: «من هجیر پهلوان ام. همان پهلوانی که نره شیران در برابر او تبدیل به روباهان ترسو می شوند.»

منم گرد گیر آن سوار دلیر  
هجیر دلیر سپهید منم  
که روبه شود نزد من نره شیر  
هم اکنون سرت را ز تن بر کنم

هجیر با نیزه به سهراب حمله می کند. سهراب جا خالی می دهد و بنوبه ی خود با نیزه به کمر بند هجیر می زند و او را مانند پر کاه از روی زین اسب بلند می کند و به زمین می زند.

ستان باز پس کرد سهراب شیر  
ز زین بر گرفت اش به کردار باد  
بن نیزه زد بر میان اش دلیر  
به جان و دل اش اندر آمد ستوه  
بزد بر زمین اش چو یک لخت کوه

سهراب روی سینه ی هجیر می نشیند و می خواهد که سرش را از بدن جدا کند که هجیر به التماس می افتد و از سهراب می خواهد که او را نکشد.

ز اسب اندر آمد نشست از برش  
بپیچید و بر گشت بر دست راست  
همی خواست از تن بریدن سرش  
غمی شد ز سهراب زنهار خواست

سهراب او را نمی کشد اما دست های او را می بندد و او را به عنوان اسیر به اردوگاه خود می

\*\*\*

## رزم سهراب با گرد آفرید

وقتی ایرانی ها می بینند که هجیر به دست ترک ها اسیر شده است خیلی ناراحت می شوند.

به دژ در چو آگه شدند از هجیر  
که او را گرفتند و بردند اسیر  
خروش آمد و ناله ی مرد و زن  
که گم شد هجیر اندر آن انجمن

در دژ سپید، زن جنگجویی به نام گرد آفرید زندگی می کند. این زن در جنگ و سوار کاری بسیار کار آزموده است.

زنی بود برسان گردی سوار  
همیشه به جنگ اندرون نامدار  
کجا نام او بود گرد آفرید  
که چون او به جنگ اندرون کس ندید

گرد آفرید از کار ننگین هجیر آن قدر ناراحت می شود که رنگ سرخ صورت اش مانند قیر سیاه می شود.

چنان ننگ اش آمد ز کار هجیر  
که شد لاله رنگ اش به کردار قیر  
گرد آفرید لباس رزم می پوشد. موهای خود را زیر زره پنهان می کند. سوار بر اسب مانند شیر زیان  
برای جنگ با سهراب از قلعه بیرون می آید.

نهران کرد گیسو به زیر زره  
بزد برسر ترک رومی گره  
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد  
چو رعد خروشان یکی ویله کرد

\*\*\*

سهراب برای جنگ با گرد آفرید به میدان می آید. گرد آفرید کمان از شانهِ بر می گیرد و شروع به تیر اندازی می کند.

کمان را به زه کرد و بگشاد بر  
نید مرغ را پیش تیرش گذر  
به سهراب بر تیر باران گرفت  
چپ و راست جنگ سواران گرفت

سهراب برای دفاع در مقابل تیرهای گرد آفرید سپر را به سر می کشد. گرد آفرید با نیزه به سهراب حمله می کند.

سپر بر سر آورد و بنهاد روی  
ز پیکار خون اندر آمد به جوی  
سر نیزه را سوی سهراب کرد  
عنان و ستان را پر از تاب کرد

سهراب جا خالی می دهد و با نیزه به کمر گرد آفرید می زند و او را مانند پر کاه از روی زمین اسب بلند می کند.

بزد بر کمر بند گرد آفرید  
زه بر تن اش سر به سر بر درید  
به زمین بر گرفت اش به کردار گوی  
که چوگان ز باد اندر آید بر او

گرد آفرید شمشیر را از نیام می کشد و با آن نیزه ی سهراب را از وسط به دو نیم می کند و دوباره بر روی زین می نشیند.

چو بر زین به پیچید گرد آفرید  
یکی تیغ تیز از میان بر کشید  
بزد نیزه ی او به دو نیم کرد  
نشست از بر زین و برخاست گرد

\*\*\*

در این هنگام گیسوان گرد آفرید از زیر زره بیرون می آید و سهراب می فهمد که جنگجوی مقابل او یک دختر است.

رها شد ز بند زره موی او  
درخشان چو خورشید شد روی او  
بدانست سهراب کو دختر است  
سر موی او از در افسر است

سهراب روی زیبای گرد آفرید را با آن گیسوان بلند می بیند و یک دل نه صد دل عاشق او می شود.

چو رخسار بنمود سهراب را  
ز خوشاب بگشود عناب را  
دو چشم اش گوزن و دو ابرو کمان  
تو گفتی همی بشکفد هر زمان  
ز دیدار او مبتلا شد دل اش  
تو گفت که درج بلا شد دل اش

\*\*\*

برای یک لحظه ی کوتاه حواس گرد آفرید متوجه ی موهایش می شود و سهراب از این فرصت استفاده می کند و کمند خود را به سوی او می اندازد و او را در کمند خود اسیر می کند.

ز فتراک بگشاد پیچان کمند  
بینداخت آمد میان اش به بند

\*\*\*

گرد آفرید که خود را در کمند سهراب گرفتار می بیند از در حيله و نیرنگ وارد می شود و به سهراب می گوید: «حالا که موهای من از زیر زره بیرون آمده است سپاهیان تو می فهمند که این همه گرد و خاکی که تو در میدان بلند کرده ای برای جنگ با یک دختر بوده است و آبروی تو پیش سپاهیان ات می رود.»

کنون من گشاده چنین روی و موی  
سپاه از تو گردد پر از گفتگوی  
که با دختری او به دشت نبرد  
بدین سان به ابر اندر آورد گرد

گرد آفرید می گوید که بهتر است که من و تو به طور مخفی باهم بسازیم. تو مرا آزاد کن و من هم قول می دهم که درهای قلعه را به روی تو باز کنم.

نهنانی بسازیم بهتر بود  
خرد داشتن کار مهتر بود  
کنون لشکر و دژ به فرمان توست  
نباید بدین آشتی جنگ جست

سهراب فریب حرفهای گردآفرید را می خورد و او را از کمند خود آزاد می کند.

\*\*\*

گردآفرید همین که وارد قلعه می شود به بالای برج قلعه می رود و از همان بالای دیوار به سهراب که تا پشت دیوار قلعه آمده است می گوید: «ای پهلوان توران بهتر است خیال فتح این قلعه را از

سرت بیرون کنی و از همان جا که آمده ای برگردی.»

چو سهراب را دید بر پشت زین  
چنین گفت: «کای گرد توران و چین  
چرا رنجه گشتی چنین بازگرد  
هم از آمدن هم ز دشت نبرد»

سهراب می فهمد که فریب خورده است و به گردآفرید می گوید: «من این قلعه را با خاک یکسان  
خواهم کرد و تو را دوباره به چنگ خواهم آورد.»

بدو گفت سهراب: «کای خوب چهر  
به تاج و به تخت و به ماه و به مهر  
که این باره با خاک پست آورم  
ترا ای ستمگر به دست آورم»

گردآفرید در جواب می گوید: «با آن که پهلوان نیرومندی هستی اما همین که شاه ایران خبر حمله ی  
تو را بشنود سپاه زیادی جمع خواهد کرد و با رستم به اینجا خواهد آمد. تو حریف رستم نمی شوی و  
او یک نفر از سپاهیان ات را زنده نخواهد گذاشت. حیف است که پهلوانی مانند تو کشته شود.  
بهتر است از همان راهی که آمده ای برگردی.»

شما با تهمتن ندارید پای  
شهنشاه و رستم بچینند ز جای  
ندانم چه آید ز بد بر سرت  
نماند یکی زنده از لشکرت  
رخ نامدار سوی توران کنی  
ترا بهتر-آید که فرمان کنی

سهراب چون حرف های گردآفرید را می شنود متوجه می شود که دیروقت است و هنگام غروب  
رسیده است و بهتر است دست از جنگ بکشد و به اردوگاه خود برگردد تا فردا دوباره به قلعه حمله  
کند.

چنین گفت کامروز بیگانه گشت  
ز پیکار ما دست کوتاه گشت  
چو گفت ابن عنان را بتابید و رفت  
سوی جای خود راه بر گرفت

\*\*\*

دنباله ی داستان رستم و سهراب را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

\*\*\*

Email: [abbas.ahmadi@mailcity.com](mailto:abbas.ahmadi@mailcity.com)

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: [Sohrab03.vnf](#)